

Dreams Of Love

رویاهای عاشقانه

Dreams Of Love

رویاهای عاشقانه

شعر: رویا ابراهیمی
ترجمه: امیر علی سیاسی

رویاهای عاشقانه 3





انتشارات اتيق آبي

روياهای عاشقانه

دفتر شعر

رويا ابراهيمی

ترجمه: امير علي سياسي

گرافیک جلد: بيتا امين پور

چاپ یکم: 1402، تیراژ: 100

چاپ و صحافي: پردیس دانش

شابک: 978-600-5590-61-6

ناشر: اتيق آبي

تلفن: 88329947

Email: blueroomads@gmail.com

قیمت:

چه دل آشوبه ی زیبايست

پرواز کردن در خیال چشمانت
ماءوا گزیدن در جزیره مردمک چشمت
آری دیدن هر روزه ی آن سیه چشمان
دل شوره ی رفتنت را
در وجودم زنده می کند
به بالهایم پر پرواز می دهد
آه ای محبوبم
کاش پای نگاهم
در دام چشمان جادوئیت نمی افتاد
و چنین دلبندت نمی شدم

What a beautiful heartache
Our flight is within the eyes imagination
Watering the island of our sight
Yes everyday seeing the darkness of our pupils
Concerned with your leaving
Enlivens my very existence
Giving my wings the strength for flight
Oh my sweetheart I wish you were here to be
my witness
So my heart could be free from your magic
eyes
For me not to be so attached at this time

شهر بوی خیانت میداد وقتی
کسی قدردان مهر و وفاداری نبود
افسوس که آنها لایق عشق پاک نبودند

انگار عشق واقعی مثل یک افسانه
میان شیرین و فرهاد بود....
و برای همیشه تمام شد

When my poem wreaked of betrayal
Then everybody took my loyalty for granted
I regret that they weren't worthy of pure love
As if real love is like a fantasy
That took place between Shirin and Farhad
(Romeo & Juliet)
And forever was gone

بعد رفتنت هر بار با وزیدن موسم بهاری و
چرخیدن آسیاب کهنه ی بادی
تنها عطر تن تو می پیچد در این مزرعه ی دور
افتاده
و فقط زمزمه های عاشقانه ای که جا گذاشته ای در
کلبه ی چوبی و کوچکِ خاطراتمان گوشم را
نوازش میدهد
شاید وقت رفتن می دانستی
که بازگشتی نخواهی داشت!
و این پیراهنِ آغشته به نجوای شبانه ات تنها یادگار
به جا مانده از تو خواهد بود
که همواره یاد و خاطره ی تورا در گوشه ی ذهن
خسته ام
زنده نگهدارد...

After you left every time the windy season of
spring and the spinning of the old windmill
Only your scent surrounds this far away farm
And only the loving whispers you said remain
in this wooden cottage and our faint memory
massages my ears
Maybe you knew the time of your departure
without return!
And this shirt smeared with your nightly
whispers is the only keepsake I have from you
That always keeps your memory alive in the
corner of my tired mind...

ریل دلتنگی

قطار خاطراتم در حال گذر از ریلهای
دلتنگی توست
قطاری که مقصدش نامعلوم است
هر چند که چشم اندازی زیبا چشمانم
را نوازش میدهد...
اما غم نبودنت زیبایی های مسیر را
در ذهنم به چالش میکشد
کاش ریلها جایی تمام شوند که برایم
مبهم نباشد...
تا خاطرات از یاد رفته ام تداعی

روزهایی باشد که دلم را به آرامش
دعوت میکند

The Rail of Longing

My train of thought is passing your rail of
longing

A train whose destination is uncertain

Although my gaze is caressed by beauty...

Although the sorrow of your absence conflict
with my the beauty of my mind frame

I wish these rails end somewhere not obscure
to me...

So my memories can be free from association

For there to be days that invite my heart to be
at peace

دوری بین من و تو
دوری قطره ی بارونو شیشه اس
همینقدر نزدیکو همینقدر دور
قطره ی بارونی که پشت پنجره ی دلتنگی اتاقم
روی شیشه نشست و تماشایش میکنم، ولی
حصار شیشه ای میان ما انگار که فرسنگها مارا از
هم دور کرده
گویی که دلبر بارونی من آفریده شده تا فقط از دور
نزارگر زیبایش باشم و همچنان در حسرت داشتنش
تا ابد بسوزم

کاش! میدانستی که هر چه دورتر میشوی
احساسم عمیق تر میشود...

The distance between you and I is the distance
between a raindrop and the window
So very close yet so very far I watch the
raindrop behind the window of my longing
room, but the barrier of the window between us
feels miles away
You say my rainy sweetheart was just created
for me to witness its beauty from afar and burn
with regret from not having it forever
I hope you knew that as you get farther my
feelings grow stronger...

فقط بگو آری

خانه ای خواهم ساخت رو به ابد
پشت به خیانت
ته یک کوچه ی بن بست
پنجره اش رو به دریا
با پرده هایی از جنس وفا
سقف اطاقش را آبی دریا می کشم و
روی دیوارش نهنگی غرق در رقص تانگوی من و
تو
آسمان حیاط کوچکش ابری
باغچه اش پر از اقاقی
فقط بگو آری

تا حوض فیروزه ایش را پُر کنم از ماهی قرمزهای
بازیگوش
خانه ای گرم گرم گرم از هُرم تن تو در زمحریر
زمستانی سرد سرد سرد
خانه ای خواهم ساخت
فراتر از رویا
خانه ای اندازه ی دو تن چسبیده بهم
خانه ای سائز آغوش من و تو
فقط بگو آری...

Only say yes I will build an eternal home far
from betrayal in a cul-de-sac
The window being toward the ocean with
curtains made from the material of fidelity
I'll paint the ceiling ocean blue and on the
walls a dancing whale to take away the duality
under the cloudy sky of my small yard and the
garden full of flowers
Only say yes to fill my turquoise pond with
goldfish
A house warmed by body temperature and you
are the editor of the cold winter
I'll build a house beyond your imagination
A house the size of two bodies united as one
A house the size of our embrace
Only say yes.

کویر تشنه ی قلبم به دنبال سیراب شدن از چشمه ی
نگاهت مشتاقانه مسیر طولانی عشق را با امید طی
میکرد در حالی که لبخنده تابش آفتاب رنگ از رخ
خانه برده بود و چشمان خسته ی بیابان قلبم تماشاگر
خمیازه ی دشت نگاهت بود وقتی چشمم به نگاه
زیبای معشوق افتاد که چه زیرکانه مشغول تماشای
قلب بی تپش بود یکباره صدای بال زدن مرغ آمین
در آسمان این کویر خشک به گوشم رسید گویی
معجزه ای رخ داده بود که نوید زندگی دوباره را
در این بیابان میداد... ای کاش! زندگی همیشه به
زیبایی رویاهایمان بود

The thirsty desert of my heart seeks to be
watered from your glance
Passionately with hope traversing the long path
of love
While the smiling shining sun faded the color
of the house
And the tired eyes of my heart's forest was
watching the sight of your plain's yawn
When my eyes met my Beloved's eyes that was
cleverly observing my still heart
At once the sound of chicken wings flapping in
the sky in the desert my ears heard "Amen"
Say a miracle took place that promised new
life will grow in this forest...
I wish that life was always as beautiful as our
dreams

امشب دلم میخواد تا سحر غزل بنوشم
بهترین واژه‌ها را در جام نگاه تو بریزم
از سر شوق شمعدانی به پای عشق تو چیدم
پشت پرچین دلتنگیها چشم به راه تو نشستم
وقتی ماه آسمانم را در غریب ترین مکان یافتم
ستاره ی قلب تو را نیز در دورترین آسمانها دیدم

Tonight i want to write rhymes until Sunrise
Using the best words to fill the cup of your
sight
From my passion I picked flowers from your
feet
Behind the wrinkles of my longing eyes I sat
waiting your arrival
Then in the most unexpected place I found the
moon in my sky
In the farthest sky I saw the stars of your heart

زیر اون نم نم بارون
بدون چتر تو خیابون
شبی که باهم میرفتیم
دنبال خاطرهامون
یادته بهت میگفتم
عزیزم یکی بدونم
نکنه تنهام بزاری

پا رو احساسم بزاری

توی اون شب زیر بارون
هیچی رو جز تو ندیدم
آخه دلربای زیبا
عشقتو چشات میدیدم

دلمو هوایی کردی
دوست دارم تو اون خیابون
باز رو اون نیمکت چوبی
سر رو شونه هام بزاری
ببینم برق چشاتو
بشنوم زنگ صداتو
باز بخونم زیر بارون
شعری از خاطرها تو

Under the drizzling rain in the street without an
umbrella
A night that together we were chasing our
memories
Do you remember me telling you that i am
unique?
Don't leave me alone and step on my emotions
On that rainy night I saw only you
O my handsome sweetheart I saw love in your
eyes
You made my heart glad I'd like to once again

sit on that wooden bench when you put your
head on my shoulders
To see the spark in your eyes and hear the tone
of your voice
And sing poems of your memory once again
under the rain

دارم از تو می نویسم
توی این شبهای دل‌تنگی
دارم از تو می نویسم
توی این دنیای نامردی
سخته دل‌کندن از دل‌بستگی
آخه، سنگِ صبورم بودی توی خستگی
همسفرت بودم توی سرنوشت
اما، تو تنهایی رفتی بهشت

I'm writing about you
In these nights of longing
I'm writing about you
In this unjust world
It's difficult to detach from attachments
Since, you were my patience stone in my
tiredness
It was my fate to be your companion
Although, you went alone into heaven

عشق روزهای تنهائیم
کجایی که ببینی تنها عکس
یادگاریمان بالای طاقچه ی
اتاقم خیره به در مانده و
چشم انتظار آمدنت
سالهاست که من و این
قاب عکس بی روح
در این اتاق سرد که
با سکوتی تلخ هم اغوشند
هم صحبتیم...
امپراطور قلبم بگو
فقط یکبار بگو
کی تمام میشود این
دور بودن ها و فاصله ها..

Love in my lonely days
Where are you to see our picture
Is hanging above the door of my room
While I stare at it in anticipation of your arrival
It has been many years that I've spoken to the
lifeless frame hangs in this cold and silent
room...
My heart's emperor just once tell me when will
this distance of separateness end...

از خدا هم دل کنده بودم وقتی اومدی
من گور خود را کنده بودم وقتی اومدی

همه در هاشونو بستن روی من
پشت در جا مانده بودم وقتی اومدی

قسم به عشقت جانا دروغ نمیگویم
صد بار مردنم را به چشم دیده بودم وقتی اومدی

دیگر از دست خدا هم کاری ساخته نبود
دل به معجزه ای خوش کرده بودم وقتی اومدی

نا امید از آمدنت اشهدم را خواندم
بر تو اما وان یکات خوانده بودم وقتی اومدی

آمدی جانم به قربانت اما لحظه ای دیرتر اگر
هفت کفن پوسانده بودم وقتی اومدی

God my heart was detached when you came
And I dug my own grave when you came
Everyone closed their doors on me
When you came I was left behind closed doors
you see I swear to your love I'm telling the
truth I saw myself die a hundred times because
of you
And the Hand of God was powerless
Because of you I placed my faith in the
miraculous
Without hope of your return I said my prayers
Though my wishes almost came true when you

came

You came too late my dear

Now I'm a rotting corpse waiting for you my
dear

آسمان دلم امشب کمی بارانیست
کاش خورشید نگاهت بزند بر دل ما
ثانیه های سکوت بغض فریاد فاصدکهای
غم را از گوشه ی چادر شب می تکاند
روی احساس پنجره
غبار غم نشسته بر دیوار دل
خانه ی خاطرها سایه ی خیال
نگاه مست تو را به مهتاب آرزوها
می سپارد

Tonight my heart's sky is a bit rainy

I wish the sun would shine on our heart

The seconds that the dandelions scream

The night's grief is cleaned from the window of
my feelings

The dust of sorrow sits in the chamber of my
heart The home of my memories are the
shadows of my imagination

Your drunken gaze reflects the desires of the
moon

بهار که شکوفه های زیبا

سر شاخه های بلند لبخند میزنند

سبزه ی جوانه زده ی کوه پایه که بسیار
چشم نوازی میکند

نسیم صبحگاهی که بوی خاک
نم زده ی باران شب را به مشام میرساند

من، شب تا سحر کنار بالین تو به انتظار
باز شدن مژگانت نشسته ام

زیرا، همه ی زیبایی جهان را در چهره ی
پاک و معصوم تو میبینم

لبهایت همچو شکوفه های سرخ گیلاس

چشمان جادوئیت زیبا و دل فریب

کمان ابرویت که قلبم را نشانه رفته...

جانا! تو با آمدنت شدی آرامش خیالم

شدی خورشید تابناک زندگی ام

چگونه میتوانم شکرگزار این همه

زیبایی باشم؟؟

عاشقانه خدایم را می ستایم
به خاطره آفرینش گلی که نشان
از گلهای بهشتی دارد...

پسر نازنینم عاشقانه دوستت دارم

Spring that blooms beautifully
The heads of long branches are smiling
The sprouted green of the mountain skirts were
so pleasing to see
The morning breeze smelled of soil moist from
last night's rain
I sat on the bed from dusk till dawn
anticipating your eyes to open
Therefore, I saw all the world's beauty in your
pure countenance
Your red lips like cherry blossoms
Your magical eyes were attractive and
seductive
The bow of your eyebrow pierced my heart
Beloved! your presence gave me peace of mind
You became the radiant shining sun of my life
How can I show my gratefulness for all this
beauty??
I praise the Lord for creating such a heavenly
flower
My son I love you so very much

عطر پیراهنت پر کردِ هوای دلتنگیم را

میان غزلها دنبالت گشتم

بگو پایان کدام بیت بودی که ندیدمت

من که شبها با خیال تو بیدارم و مینویسم

از آسمان و ستاره ها ...

از زمین و کوه و دریا ...

نمیدانم کجای قصه بودی که گُمت کردم

ولی، آنقدر مینویسم که شاید پایان

شاه بیت شعرم مثلِ معجزه پیدایت کنم

The scent of your shirt filled my longing heart

And I sought you inside my poems

Tell me at the end of which verse were you

that I couldn't find

Wondering about you I'm awake at night

writing to the stars in the sky...

And the ground, mountains and sea...

I don't know where you were in this story that I
lost you
But, I'll keep writing maybe by some miracle
I'll find you at the end of my masterpiece

کاش میدانستیم بزرگ شدن

یعنی سوار بر اسب رویاهایمان

و گذشتن از آرزوهای خوب کودکی

در آغوش مادر

و در انتها زانو زدن در مقابل برکه ی
دل تنگیهاست

I wish I knew that growing up means riding the
horse of our dreams
While passing up good desires in our mother's
warm embrace
And ends with taking a knee by the pond of
our longing heart

چگونه فراموش کنم وقتی
باران های بهاری یادت را

حتی در خیابان هایی که
با هم قدم نزدیم زنده میکند

رفتن بدون چتر زیر باران یادت هست؟
زمزمه های عاشقانه همراه با لبخند های
ویرانگرت یادت هست؟

راستی گیسوانت که همرنگ شب بود،
هنوزم سیاه است؟

یاد برق چشمانت که میسوزاند تا مغز
استخوان را حواست هست دلبر؟

حواست هست چه کردی با دلم؟
کاش یکبار دیگر رد پایت در ساحل
بکر قلبم خودنمایی میکرد
می بینی بی انصاف؟

می بینی؟
از همه ی تو به رد پایی قانعم؟
و این قناعت چه زیرکانه بلای
جانم شد ...

نه

نه نمیشود فراموشت کرد
لااقل تا وقتی که باران میبارد

How can i forget the time when the spring rain
of your memory
Even in the streets that we've never seen
Do you remember walking in the rain without
an umbrella?
Do you remember the loving whispers mixed
with your devastating smiles?
Is your dark hair still as black as the night?
Are you aware my sweetheart that the sparkle
in your eye burns my bones to its marrow?
Are you aware what you've done to my heart?
You see I wish to trace your steps in the
pristine shore of my heart!
Do you see? I'm content with just your
footprints and this satisfaction subtly became
my soul's nemesis...
No, I can't forget you at least until it is still
raining

در این روزهای آغازین
تلخ زمستانی
آسمان از شب می گریزد
کوچه ها بی سایه مانده اند
دیوارهای شهر
دیگر تکیه گاه نیستند
و خانه
ویرانه ایست در سکوت و غبار
چشم های زمان گره خورده

در نگاه خسته ی قلبهای بی تپش
امید دیگر از سقف انتظار
آویز نمی شود
زیرا سالهاست در این خیابانها
احساس قدمهای هیچ عابری
به گوش نمی رسد.

On these bitter first days of winter
The sky runs away from the night
The alleys are left without shadows
The city walls are no longer places to lean on
And home is a silent, dusty ruin
The eyes of time are fixed on the sight of tired
lifeless hearts
There's no hope to cling onto the ceiling of
expectation
Because it has been years on these streets
That the steps of pedestrians haven't been felt
nor heard

زمان همانندِ خوشه های انگوریست
که هر دانه اش گویای خاطره ای تلخ و شیرین است

مزه مزه کردن دانه های شیرینش چه گوار است
وقتی همراهش به یک سفر دعوت میشوی
و یاد ایام گذشته را در مسیر سفر به تصویر میکشد

یاد و خاطره ی اولین دیدار آشنایی
صحنه ی که برای همیشه در گوشه ی
ذهنم حک شده...

فرشته ای بلند قامت با گیسوان سیاه، چشمان آهوئی
و گونه های سرخ
گویی حوری بهشتی برای لحظه ای پا به عرصه ی
کره ی خاکی گذاشته

آه... خدای من!
چقدر یادآوری این خاطره ی شیرین
وجودم را پر از احساس شادی و شور میکند
کاش، یکبار دیگر قادر به خلق این
صحنه ی رویایی بودم
ولی افسوس...

Time is like grapes on the vine that each
combine as bittersweet memories
Tasting their sweetness bit by bit is like a grave
when you are invited on a trip and you vividly
remember being on the way
The memory of our meeting is always
remembered in the far corner of my mind...
A tall angel with black hair, deer-like eyes and
rosy cheeks as if a houri from Paradise briefly
came down to this dusty Earth
Oh...My God! How sweet is this memory that
makes me feel so very happy

I wish, I could re-create such a dream-like
scene once again what a pity...

اینجا سالهاست مزرعه ی آسمان
با داس ماه بیشیه ی شب را ویران میکند
وقتی که چشمه ی آرزوها تبدیل
به خواب فرشته ها شد
دیگر صدای خنده ی خورشید
ثانیه های سکوت را در آغوش
نکشید و رویای پنجره مات و مبهوت، به سوی
کوچه ی خاطرها بازمانده،
آه...از بغض فریاد که در لمس نگاه مست، شراب
کوچ می پاشد
در رگ اشکهای غبار آلود

Here it's been years that the sky's field yields
the night's moon with its ruined sickle
When the fountain of hopes are turned into the
Angel's dreams
The sun's laughter caresses the seconds of
silence
Don't dream of the stunned window being open
to the alley of memories
Ah...from the hatred of the cry that's drunk at
the touch of our gaze
The wine splashes in the veins of dusty tears

مه من!
اگر از خدا نمی ترسیدم
آسمانِ آبی اش را به چالش میکشیدم، با چاله گونه
هایت
مه من!
تشبیهه زیبایی روی تو به ماه
اشتباهی عمدی بود
گفتم، نکند ماه خجالت بکشد
ورنه، روی ماه تو کجا، ماه کجا

My moon! If i didn't fear God
I'd challenge his blue sky, with the dimples of
your cheeks my moon!
Likening your beauty to the moon was a
deliberate mistake
I said, don't let the moon be embarrassed
Otherwise, how can your countenance be
compared to the moon

در خلوتِ تنهایی خود
یاد موج گیسوانت مرا مشتاق دیدن دریا میکند
یادِ رقصِ پیچ و تابِ موهای کمندت در باد
وقتی که روی گونه های سرخت
همچو آبشاری زیبا سرازیر میشود
جامِ دلم لبریز از عشق نابت میشود

دلبر جان ! کی به دیدارم می آیی؟؟
چشمانم خیره مانده به راهت...

In my private time being reminded of your
locks
I longed to see the sea
Remembering your hair dancing in the wind
When your rosy cheeks became wet like a
fountain
My heart became filled with your pure love
My Beloved! When will you come to visit me
my love??
My eyes are fixed upon your arrival...

قلبِ یخ زده ام سالها دنبال آغوش گرمی بود
که تا ابد کنارش بماند
شبی که در رویا تو را دیدم
گرمای آغوشت را با تمام وجود حس کردم...
آه !
قلبِ یخ زده ام تبدیل شده بود
به کوه آتشفشانی که خیال خاموش شدنش نبود

For years my frozen heart was longing for a
warm embrace that would last forever
The night that I dreamed of you I felt the
warmth of your embrace with all my
existence...

Ah! my frozen heart transformed into a fiery volcano that seemed to spit flames endlessly

پنجره ی دل تنگیم را باز کردم
روبه روی باغ نگاهت مات گشتم
تنها گل سرخ میان باغ تو بودی
که از فراق بوسه های باغبان خشکیده بودی
چه شد آن باغ سرسبزی که تحویل داده بودم؟؟
از چه چنین زرد و پریشان گشته بودی؟؟

I opened the window of my longing heart
In front of the garden of your gaze
I became so very numb
You were the only red rose in the garden
You became dry not getting kissed by the
gardener
What happened to the green garden that I left??
From what have you turned so pale and
lifeless??

شبی که عزم سفر کردی خاطرت هست؟
زیر گوشم چه عاشقانه نجوا کردی خاطرت هست؟
آن شب قول دادی با بارش برف باز آیی
هر روز سر جاده ی بدرقه ات می ایستم
نازنینم چرا هیچ جاده ای خبر آمدنت را نداده است؟

Remember the night you decided to leave?
Remember you whispered so lovingly in my
ear?
That night you promised to return when it
snowed
Everyday I stand on the road we said farewell
My Beloved on these roads there are no signs
of your return, oh well!

شبِ آرزوها سر سجاده ی نمازم
تو را آرزو کردم
نیمه شب که با برقِ چشمانت از خواب پریدم
ایمان آوردم که خدا آرزوی
محال را هم مستجاب میکند.

At night by my altar I prayed to be with you
Midnight I woke to the spark in your eyes
I had faith that God would grant even hopeless
desires

بوسیدن لبِ یار شیرین تر از عسل بود
وقتی نگاه زیباش پُر از شرم و حیا بود
برقِ موهای نازش مثلِ مهتاب زیبا بود
دلبر من تو رویا مثلِ فرشته ها بود.

Kissing the lips of my Beloved is sweeter than
honey
When her gorgeous glance was full of shame
and modesty
Her cute hair shined like the moon
My Beloved was like a heavenly dream that
came true

ببین چگونه تاختی بر پیکرم
تو با لشکر چشمانت و من تنها میکنم
منو دل همدست شدیم به اتفاق!
دل بشه عاشق تو
روز و شب منم بگردم دور تو

See how you've galloped on my body
You with the army of your eyes and I'm lonely
My heart and my mind came together!
My heart loves you and searches for you day
and night

خیره ماندم به سرخی لب‌ت روی فنجان قهوه ی
جا مانده از نبرد دیشب
لیک در عجبم چه مظلومانه عشقم را سر بریدی در
این نبرد نابرابر

My gaze was fixed upon your red lipstick on
the coffee cup from last night The way you
unjustly killed the buzz of my love was
surprising

غرق شد دلم درون دریای چشمانت
چه بی اعتنا بودی به دست و پا زدن هایم
کاش برسد غریق نجاتی از سوی ساحل
تا بیش از این نشوم گرفتار در گرداب این قاتل

My heart sank in the sea of your eyes
How careless you seemed to my attempts to
swim
I wish a life-saver would rescue me
From the struggles of this killer whirlwind

آنگاه که سرت روی شانه های رنجورم بود
تماشای رخ زیبا با گیسوی پریشان و خنده ی مست
نه ات
چنگ به دلِ عاشقم میزد

The way your head was on my sore shoulders
Watching your beautiful face and hair while
you laughed struck my loving heart

آسمان از شب میگریزد
کوچه ها بی سایه مانده اند
دیوار شهر دیگر تکیه گاه نیستند
و خانه ویرانه ایست در سکوت و غبار
چشم های زمان گره خورده در نگاه خسته ی قلبهای
بی تپش
امید دیگر از سقف انتظار آویز نمیشود
زیرا سالهاست که در این خیابانها
احساس قدمهای هیچ عابری
به گوش نمی رسد

The sky escapes from the night
While the alleys are without shade
The city walls aren't places to lean on anymore
And the house is a ruined dust-pit
The eyes of time are fixed on the tired
beatingless hearts
There hangs no hope nor expectation from the
ceilings
It has been years that these streets haven't felt
the footsteps of pedestrians

چشم و ابروی خشن بس که می آید به تو
گاهی آدم عاشق نامهربانی میشود

عشق پنهانت ببین پُر کرده قاصدکهای غم را در
چشمِ کوچه های انتظار

The harshness of your eyes and eyebrows are
attractive
Sometimes people love unkindness
Your hidden love has filled the sad dandelions
in the alley of anticipation

امان از این لبخنده مستانه
که یادِ عشقِ تو را در دل میکند زنده
چشمِ کوچه های خیال در انتظار خنده های تو هموز
خیره مانده

Your drunken smile makes love alive in my
heart
My staring eyes are still eagerly anticipating
your laughter

فریادِ شب اشکهای خیالِ تو را
از گوشه ی آسمان مثلِ شراب ناب پر میکند رگِ
برکه ی رویاهایم را

The night's scream and tears of your thought
Fills the corner of the sky with fine wine like
your wildest dreams

غبار غم نشسته بر دیوار دل
خانه ی خاطره ها سایه ی خیال
نگاه مست تو را به مهتاب آرزوها می سپارد

The dust of sadness in the chamber of my heart
The home of shadowy memories
Your drunken gaze takes you to the moon of
your dreams

در جستجوی بغض ستاره ها
صدای گریه ی ماه را شنیدم
با شوق رد پای عشقت را در ساحلِ قلبم لمس کردم
اما افسوس با دریایی خاموش
و لبریز از اشک پروانه ها روبه رو شدم

In search of the star burst
The cry of the moon I heard
In the shore of my heart I felt the passion of
your loving footsteps
Although I felt pity for the quiet sea filled with
tears of the butterflies

چه زیباست قدم زدن باتو
 در کوچه ی خلوتِ دل
 آنگاه که دوشادوش هم
 به تماشای لاله زار چشمانت مشغولیم

How lovely it is to walk with you in the vacant
 alley of your heart
 While side by side watching the tulip garden of
 our eyes

امشب دلم میخواد تا سحر غزل بخوانم من
 عالی ترین واژه ها را بگویم من
 با شوق عشقت دفتر شعرم را جلا دادم
 امشب شعرهایم را فقط در چشمان تو جا دادم
 بعد از دلتنگی ها، آن چشم به راهی ها
 آخر تو می آئی، آخر تو می آئی
 بعد از شکستن ها، آن گریه کردن ها
 آخر تو می آئی، آخر تو می آئی
 گویا ناله های من تنها اثر کرده
 از خانه ی ما نامردیها پُر کشیده
 من لحظه ها را میشمارم تا آید سحر
 من قصه ها را می کارم تا آید خبر...

Tonight my heart wants to recite poetry until
sunrise
And say the greatest verse of all-time
From the passion of your love I polished my
book of rhymes
Tonight my poems only reflect your sight
After my longing, my eyes seek to find you by
my side
After our separation, for your return I'm crying
Perhaps my moaning and wailing caused me to
leave the house of deceitful lies
I count the moments until the sunrise
And I plant stories until I see a sign...

مادر ای تنها عشق جاودانه ام
تو بودی یار و غمخوار زندگی ام
ای شریکِ روزهای تلخ و شیرین کودکی ام
با رفتنت کور شد شور و شوق جوانی ام

Dear mother my only eternal love
You were my companion and confidant
O witness of both my good and bad days
during childhood
Upon your passing my youthful enthusiasm
left me too

شب چه بی رحم تو را بُرد به دامانِ آسمانِ بی
 ستاره اش
 ببین غبارِ غم چه زود نشست بر پرده سرای خانه
 ی دلم
 بارانِ اشک یکسره می بارد بر سقفِ خانه خالی از
 حضورت
 غم اگر حوصله اش سر نرود خواهم گفت آنچه
 دوری تو آورده بر سر خانه ی من
 شب تا سحر کنار پنجره ی خاطرها نشسته و زُل
 زده ام به اتاقِ خالی از مهرت
 چه باید کرد با غم از دست دادنِ ستونِ خانه ام ؟
 ای کاش!!
 توان عقب کشیدنِ زمان را داشتم
 تا از خالق هستی بخواهم که روزِ شنبه را پاک کند
 از ایامِ هفنه اش
 که شاید تو دوباره برگردی به زندگی ام...

The night brutally took you to starless sky
 See how quick the dust of sadness sat in my
 heart
 Raining tears continually poured in this house
 from your absence
 If my sorrowful mood continues I'll reveal
 what I've felt in your absence
 From dusk till dawn I sat by the window of
 your memories staring at your vacant lovely
 room
 I wish, I could turn back the hands of time

And request from our Creator to erase Saturday
from the week

In hopes that maybe you will return to me...

در واپسین روزهای سرد زمستان
خورشید در آسمان زمینی شدن الهه ی عشق را
نوید میداد

چه کسی میدانست روزی این الهه ی عشق با
چشمان زیبایش دلم را به یغما میبرد
یار دیرینه ی من سالهاست از آمدنت در گنج دلم
میگذرد

ولی هنوز هم مثل روز اول آشنایی بوی عطر تنت
ضربان قلبم را تند میکند و هر روز بیشتر و بیشتر
احساس خوشبختی در کنارت را با تمام وجودم حس
میکنم.

During the last days of the cold winter
The sun in the sky promised the Goddess of
Love will touch the Earth
Who knew that one day the Goddess of Love
with her lovely eyes would capture my heart
But still like we first met your scent made my
heart throb
And more and more every day i felt content to
be in your presence

دلبر شیرینم خیر از حال دلم داری؟
ناز نینم شبها که در خوابِ ناز ستاره ها را می چینی
من در کوچه پس کوچه های خیالِ تو پرسه میزنم
به امید اینکه شاید پنجره ی نگاهت به سوی کوچه
ای باز شود تا بتوانم زیر نور مهتاب آن سیه
چشمان را تا سپیده دم تماشا کنم.

My sweetheart do you know how i feel?
My dear you align the stars in your sleep
With you in my I roam the alleys and streets
In hopes that your frame of mind will find my
space and time
And there I can watch your dark eyes under the
light from night to sunrise

بوسیدن تو گر گناه باشد و زشت
به جهنم میروم بی خیالِ بهشت

If kissing you was an ugly sin
Then I'll go to hell without considering Heaven

بی پرده بگویم، از تو، از آن، از شما رنجیده ام
بارها با ساز ناکوک شما رقصید ام

لطف کرده از مرگ نترسانید مرا

طعم مرگ را چندبار به جان شما چشیده ام

از تهدیدتان باکی نیست مرا، چون
من مصداق آن گرگم که باران را دیده ام

من از بیگانگان زخمی ندارم در تنم
هر چه زخم دارم در بدن از آشناها خورده ام

با من هر چه کردید ناز شصتان
من به تن پی بدتر از این را مالیده ام

طعم شیرینی پاک ز یادم رفته است
بسکه زهر مار از دست شما نوشیده ام

I'll say it openly, I've suffered from you and
others
Many times I've had to tolerate the bad
behavior of others
Please don't scare me with death
Because of you I've tasted the bitter taste of
death
I don't fear your threats, because I'm like that
wolf who has seen it from above
On my body I don't have any wounds from
strangers
All my wounds have been caused by
acquaintances
Whatever you did to me you're still attractive

I've seen much worse than your actions
I've forgotten the sweet taste of purity
Because of you I've had to taste so much
poison